



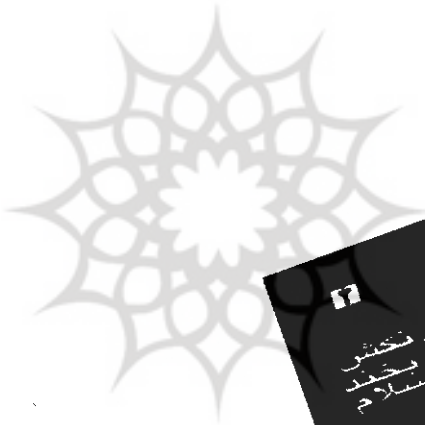
## اینجا گنجشک‌ها نفس می‌کشند

همه حاشیه‌ای باشد بر آن اثر سترگ. آیا می‌توان گفت نویسنده گاهی از سر عمد و گاه ناخودآگاه از روی دست خودش تقلب می‌کند. آیا می‌توان یک اثر از یک نویسنده را پیش متنی دانست که پس متن‌های آن نویسنده همواره به آن ارجاع دارند خود آگاه یا ناخودآگاه؟ با طرح این مقدمه کوتاه به سراغ رمان **نفس نکش بخند بگو** سلام نوشته حسن بنی عامری می‌رویم. حسن بنی عامری نویسنده جوانی است که علاوه بر رمان خوش ساخت **گنجشک‌ها بهشت را می‌فهمند** دو مجموعه داستان‌های کوتاه **لالایی لیلی** و **دلکک به دلکک نمی‌خندد** را نوشته که از هم اکنون می‌توان کارنامه‌اش را پربار خواند.

می‌توان گفت رمان «**نفس نکش...**» دست کم پس متنی است که بر پیش متن «**گنجشک‌ها...**» تکیه دارد و فهم آن استوار است بر فهم «**گنجشک‌ها...**». رمان «**گنجشک‌ها...**» به علت مشکلات نشر و پخش این اقبال را نداشت که در روزگار خود آنچنان که لایقش بود بدرخشد.

مصطلح است بین اهالی نقد که هر نویسنده‌ای در عمر نویسندگی‌اش یک کتاب می‌نویسد حتی اگر صد کتاب یا عناوین گوناگون بنویسد. به گمانم اگر این کلام درباره همه نویسندگان صادق نباشد، که قطعاً نیست - چه کسی جرأت دارد بگوید **آناکارینا همان جنگ و صلح** است - درباره برخی از نویسندگان صادق است. به راستی چرا برخی از نویسندگان نمی‌توانند از سیطره اثری که مخلوق ذهن و زبان خودشان است رهایی یابند. آیا فاصله زمانی می‌تواند این مخلوق سمج را که اکنون خالق شده است از جهان نویسنده به جهان خوانندگان پرتاب کند، تا آن اندازه که آن مخلوق نتواند مثل یک حیوان خانگی دست آموز نشانه‌ها را به خاطر بسپرد و دوباره راهی خانه مألوف شود؟ آیا نویسنده تمام انرژی، توان و امکاناتش را در یک اثر هزینه می‌کند و از آن پس از این سرمایه‌گذاری درازمدت بهره می‌برد، به امید اینکه خواننده نداند، منبع ارتزاقش چیست؟

آیا برخی آثار در نهایت کمال و شکفتگی خلق می‌شوند، و از آن پس تلاش‌های نویسنده و مقلدانش راه به جایی نخواهد برد، الا اینکه



## بلقیس سلیمانی

دلفام خبرنگار، گزارشگر و نویسنده با استفاده از عکس‌ها، گزارش‌ها، مصاحبه‌ها و... شکل می‌گیرد و روایت می‌شود. در رمان «نفس نکش...» این شخصیت تمین است که یک راوی مجهول‌الهویه باز هم با استفاده از همان ابزارها آن را می‌سازد. هر دوی آنها از فرماندهان جنگ بوده‌اند، هر دو به دلایلی سال‌ها بعد از جنگ مطرح می‌شوند و راوی با نقب زدن به گذشته آنها سعی می‌کند به خواننده بگوید این دو که بوده‌اند و در چه موقعیتی قرار داشته‌اند. نحوه روایت هر دو کتاب به رغم اختلافات اندکی که با هم دارند، یکسان است.

راویان هر دو اثر با استفاده از روایت‌های کثیر و با ابزارهای کاملاً جدید، روایتی جذاب، خواندنی و پرکشش از زندگی گروهی از رزمندگان خلق می‌کنند، به نظرم در هر دو اثر این صدای راوی اصلی است که بر صداهای دیگر غلبه می‌کند و مانع از شکل‌گیری یک رمان چند صدایی می‌شود درست است که راویان گوناگونی از زوایای مختلف شروع به ساختن یک شخصیت یا یک رویناد می‌کنند، اما از آنجا که اصولاً روایت‌ها یکدیگر را کامل می‌کنند نه اینکه نقض‌کننده یکدیگر باشند،

حالا ببینیم چه نوع قرابتی بین این دو اثر وجود دارد تا آن اندازه که می‌توان گفت این رمان همتای دیگر «گنجشک‌ها...» است. دو رمان مذکور دارای موضوع واحدی هستند، هر دو موقعیت آدم‌ها را در زمانه جنگ و بعد از جنگ به روایت می‌نشینند. هر دو طرح واحدی دارند، شخصیت فرمانده‌ای از فرماندهان جنگ به دلایلی توسط یک راوی با استمداد از شیوه‌های گوناگون بازساخت یا بازسازی می‌شود. در «گنجشک‌ها...» این شخصیت اعلیجان است که از سوی دانیال

روایتی منسجم - به رغم پراکندگی ظاهری - از یک شخصیت یا یک دوره تاریخی ارائه می‌شود.

به عبارتی در زمان چندآوایی، جهان روایت شده، جهان روایت‌های گوناگون از شخصیت‌های داستانی است که به وسیله دیدگاه دائماً تغییرپذیر و غیر ثابت راوی بیان می‌شود. شخصیت ثمین در آغاز همچون یک آینه شکسته‌ای است - یادمان باشد برخی چنین تعبیری را در مورد حقیقت به کار می‌برند - که راوی شروع به جمع‌آوری تکه‌های شکسته از طرق گوناگون می‌کند و در نهایت مثل یک پازل چهره ثمین - اعلیجان هم همین طور - برای خواننده مشخص می‌شود و شکل می‌گیرد.

برای مثال از دو کتاب تنها از یکی از این ابزارها، یعنی عکس برای ساختن روایت، دو شاهد مثال می‌آوریم.

### شاهد اول از کتاب گنجشک‌ها:

«عکس سوم: دستی مردانه پر از بلوط‌های خونین از گوشه‌ی شکسته پنجره آمده بیرون و در زمینه سمت چپ آسو سوار هیرو، سرچرخانده و با ته لبخند به دست نگاه کرده و به چند بلوطی که از دست رها شده و همان طور بین زمین و آسمان مانده، آسمان هم آن بالاست، آبی‌تر از همیشه، سوار کوهی پرپیچ و خم و آبشاری و خانه‌هایی سنگی و جنگل سبز آن روبه‌رو. و گوشه‌ای از چرخ موتوری در آن پایین‌ترین گوشه سمت چپ عکس».<sup>۱</sup>

### شاهد دوم از کتاب «نفس نکش...»

عکس «گیتی مبهوت و ساقی و سوگند خندان، غرق در دسته گل‌های رنگارنگ متفاوتی که مردم برایشان هدیه آورده‌اند، با پلاکاردی به خطی خوش روی گل‌ها؛ ثمین ما، افتخار ایران، عکس سنگسارخانه‌ی گیتی به دست عدیه‌ی جوان و شعاری که در دست عصبی‌ترین‌شان است: ننگ را با مرگ پاک می‌کنیم».<sup>۲</sup>

بنی عامری فرزند زمانه خودش است او می‌داند چطور از امکانات تکنولوژیک برای ساختن روایتش استفاده بکند، برای مثال تقریباً ۲/۳\* روایت رمان «نفس نکش...» با گزارش‌های تلویزیونی، دیالوگ‌هایی که پشت خطوط تلفن رد و بدل می‌شوند و عکس‌ها، ساخته شده است از همین ابزارها در «گنجشک‌ها...» هم استفاده شده است. البته جای یک وسیله ارتباطی جدید یعنی اینترنت در این میان خالی است.

در هر دو رمان مذکور رمان با یک کنش داستانی بسیار شگفت‌انگیز، تکان دهنده و کوبنده شروع می‌شود و آغازهای بسیار خوب است که خواننده را از همان آغاز در پی خود می‌کشد. در رمان «گنجشک‌ها...» کسی در روز چهارم اعلیجان به راوی تلفن می‌زند و خودش را اعلیجان معرفی می‌کند. از همین جا تکاپوی داستانی برای نویسنده و خواننده شروع می‌شود و کل داستان ماجرای گره‌گشایی از همین معضل است. در رمان «نفس نکش...» ماجرا از خبر بارداری ثمین - او یک مرد است - و حادثه ربه‌شدن او شروع می‌شود. و کل رمان شرح چگونگی این بارداری است. اینکه چطور باید حادثه بارداری یک مرد را باور کرد برای من شرقی که معنای لغوی زن را هم با زادن و زاییدن می‌فهمم و مرد را به مردن نسبت می‌دهم چرا که خواننده‌ام ایرانی‌ها مجسمه‌های

الیه‌های مؤتشان را رو به شرق می‌ساختند و این معنای طلوع و زادن می‌داد و مجسمه‌های الهه‌های مردشان را رو به غرب می‌ساختند و این معنای غروب و زوال می‌داد، بماند. چه اینکه پذیرفته‌ایم رویداد باید در جهان داستان منطقی بنماید و با اجزاء آن جهان هماهنگ باشد. از طرفی قبل از این بزرگی از همین طایفه نویسندگان - توماس هاردی - گفته بود: «نویسنده نباید هرگز سرشت آدمی را غیر طبیعی بنماید، چه با این کار داستان خود را باورنکردنی جلوه خواهد داد. عنصر نامعمول می‌بایست در حوادث باشد و نه در قهرمان‌ها».<sup>۳</sup> شاید بنی عامری با نقش زدن چنین کنشی، گوشه‌چشمی به نوشته‌های پست مدرنیستی و نوشته‌های علمی و تخیلی داشته است. که در این صورت باید گفت به تعبیر عامه مردم او با یک دست پس می‌زند و با یک دست پیش می‌کشد.

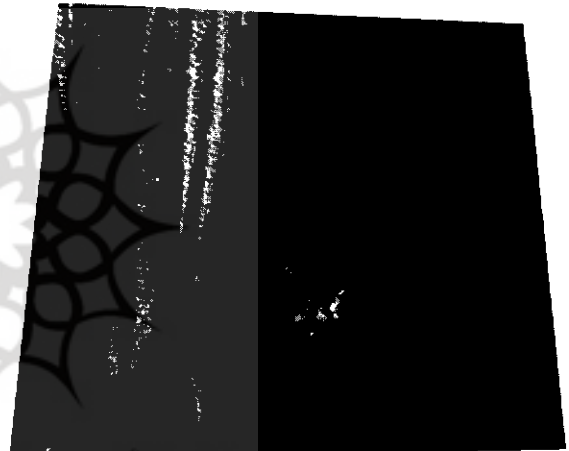
به عبارتی و از سویی جنبه‌های کلاسیک و سنتی روایت نوشتن را او پس می‌زند و از طرفی آنها را پیش می‌کشد، درست است که این حادثه مرکزی در سنت داستان نویسی چندان جایگاهی ندارد اما شگفت اینکه بنی عامری به حق با روایتی نقال گونه که پای در سنت دارد این حادثه را باورپذیر می‌کند. البته نمی‌دانم چرا باید این عمل زادن و تولد، به تعبیر راوی این فرزند هزاره سوم را مرد به دنیا بیاورد. مگر زنان که به این خصلت و ویژگی باز شناخته می‌شوند و حتی تعریف می‌شوند! توانایی انجام این عمل طبیعی را ندارند؟ نه به گمانم ندارند. زنان در هر دو اثر بنی عامری تقریباً از خصلت‌های زنانه خالی هستند چه خصلت‌های طبیعی چه ویژگی‌های اکتسابی. نگاه کنید به اسامی زن‌های رمان «نفس نکش...»: آق گیتی، دایی مشروطه، کدخدا مخصوص.

نویسنده البته از قول ثمین می‌گوید چرا این زن‌ها به این نام خوانده می‌شوند، اما به نظرم فراموش می‌کند که این جای خالی پدر نیست که سبب می‌شود این زن‌ها به این نام شهره شوند چرا که این زن‌ها نه برای ثمین که برای همگان با چنین نام‌هایی مشخص می‌شوند. از طرفی مگر می‌توان زنی را که موتور سوار می‌شود، شلوار کردی می‌پوشد، پنجه بوکس دارد، جوانهای محل را سوسک می‌کند، جز آق گیتی به نام دیگری خواند. مگر می‌توان نادیده گرفت که همین زن در شب زفافش سرش را تیغ می‌اندازد، و بعد از مدتی روانه جبهه می‌شود در لباسی مردانه، قهرمانی‌ها می‌کند تا به شوهرش بفهماند چیزی کم از او ندارد.

نمی‌دانم چرا زن‌های رمان‌های بنی عامری هم آدم را اذیت می‌کنند هم خواننده را غلغلک می‌دهند و گاهی به رغم گمشدگی ذات زنانه در وجودشان، دوست داشتنی می‌شوند. نیای این زن‌های مرد نما را البته باید در ادبیات عامه و گاه حتی در ادبیات رسمی جست‌وجو کرد، مگر در سیمک عیار از این نوع زن‌ها کم هست و مگر در قصه‌های عامیانه ما کم از این شاهدخت‌های سنگدل داریم که سرهای خواستگاران‌شان را با طرح معماهای عجیب و غریب بر دروازه‌های شهر می‌آویزند تا عبرت دیگران شوند. اما حقیقت امر این است که در ژانر مدرنی مثل رمان، ما باید یاد بگیریم از دیدگاه ژانر به جهان و آدم‌ها نگاه بکنیم. و همین جاست که این زن‌ها خواننده را آزار می‌دهند. شاید دلیل این آزار را باید در پرتاب کردن این زن‌ها به عالم مردانه دانست، به نظرم در هر دو اثر مذکور زن‌ها به درون جهان مردانه‌ای کشیده می‌شوند که به اندازه کافی خشن و بی‌رحم هست.

از جهتی کار بنی عامری در این کلیشه‌بازار تصویر چهره دوگانه‌زن  
 اثیری و زن لکاته، دست کم از دیگران متمایز است. اما باید بپذیریم  
 زن‌های رمان «نفس نکش...» ادامه همان زن‌های اسب‌سوار،  
 موتورسوار، جنگ طلب، مرده شور، شجاع و مرد صفت رمان گنجشک‌ها  
 به‌هشت‌راهی فهمند هستند. در میان زن‌های رمان مذکور هانیا و بیوک  
 آغانیای به حق دایی مشروطه، آق گیتی، لیلی و گلاره هستند. ذهن و  
 زبان این زنان تقریباً هیچ تفاوتی با ذهن و زبان مردان داستان ندارد. آق  
 گیتی همان قدر لیچارگوی است که صفی بیگ، نیما، ثمین، گروس و  
 یا هر کس دیگری. دایی مشروطه - مادر ثمین - چنان ناسزاهایی بلد  
 است که فقط می‌تواند با علویه خاتم هدایت رقابت کند.

لیلی، زن‌ترین این زن‌ها که غمزه‌های عالم بچگی‌اش را برای  
 میررضا به یاد داریم، وقتی به میرمهدی - برادر شوهرش و یکی از  
 فرماندهان جنگ - می‌رسد چنان مرد بینوا را آماج سیلی‌های چپ و  
 راست می‌کند، که دل هر فمینیست دو آتشفشان را هم به درد می‌آورد.  
 کلخدا مخصوص، مادر بزرگ ثمین، همسر صفی بیگ، تنها زن این  
 جمع است که یک چندباقریان و صدقه رفتن ثمین کمی از آن احساسات



ظریف زنانه را به نمایش می‌گذارد. البته حقیقت امر این است که زن‌های  
 هر دو رمان در شرایطی برزخی زندگی می‌کنند. دایی مشروطه همان  
 طور که مثل لات‌های چاله میدان فحش را به جان پسرش می‌کشد در  
 همان حال اشک‌های لباس خواب زنانه‌اش را خیس می‌کنند. آق گیتی  
 همان‌طور که با استار زانگی‌اش در صحنه مردانه جنگ، رشک بعضی  
 از مردان را برمی‌انگیزد، دلربایی‌های زنانه را نیز فراموش نمی‌کند.

حالا مسئله این است که به راستی چرا بنی عامری بر این عملگرایی  
 و همسان‌سازی زبان عمل زنانه و مردانه تأکید می‌کند. آیا در آنارشیسم  
 جهان داستانی بنی عامری لازم نیست هر چیز جای خود باشد. آیا این  
 همگرایی عمومی به معنای نگاه نو به زن ایرانی و رفع تبعیض است. اما  
 آنچه رمان «نفس نکش...» را در حد و اندازه یک رمان برجسته بالا  
 می‌کشد و خواننده را شگفت زده می‌کند، زبان زنده، پرتحرک، پرهیاهو،  
 رنگارنگ، تند و شتابزده آن است. بدون هیچ شک و شبهه‌ای اگر  
 بخواهیم آنچه را خاص بنی عامری است و او را تا حد و اندازه یک  
 نویسنده صاحب سبک برمی‌کشد، و به مثابه امضای او است، نام ببریم،  
 آن چیز نثر و زبان خاص بنی عامری است. بنی عامری زبانش را نه از  
 ادبیات کلاسیک، نه از متون مسلط، نه از پارادایم‌های مسلط روزگار،

که از مردم گرفته است. آدم‌های بنی عامری به همین دلیل نه تنها زنده  
 که به نظر پراز انرژی زندگی هستند، او البته نمی‌تواند به خوبی لحن‌های  
 متفاوت به شخصیت‌هایش ببخشد اما به نظرم لحن طبقه متوسط رو به  
 پایین جامعه را به خوبی می‌شناسد. دایره واژگان او در عرصه فحاشی و  
 لیچارگویی، کنایه‌ها و عبارتها، ضرب‌المثل‌ها و تکیه کلام بسیار  
 وسیع و البته غنی است. نویسنده در لیچارگویی نه تنها کم نمی‌آورد که  
 گاه رگبار کلمات رکیک امان نمی‌دهد مخاطب به پاسخی بیندیشد. به  
 نظرم این بخش از زبان فارسی به دلایل عیدیه‌ای در سال‌های بعد از  
 انقلاب مسکوت و منکوب مانده بود و اکنون که به برکت جسارت  
 نویسندگانی مثل بنی عامری به عرصه کتابت و داستان درآمده است،  
 ما غنا و امکانات و ظرایف آن را در عرصه روایت به خوبی درک می‌کنیم.

اما رمان **نفس نکش** از جهات دیگری نیز به رمان **گنجشک‌ها**  
 شباهت دارد، در این رمان نیز «آب» نقش یک شخصیت داستانی را ایفا  
 می‌کند. در رمان **گنجشک‌ها** جنازه آلیجان را ارون رود بعد از هفت  
 سال سالم به ساحل بازمی‌گرداند، و بنی عامری نویسنده (کنه). در آن  
 رمان «نفس نکش...» سه قلوها یعنی میرها هر سه در آب می‌میرند  
 و با آب که منشأ حیات و آبادی است یکی می‌شوند، و این آب است که  
 بخشی از روایت مربوط به غرق شدن آنها را بیان می‌کند. بگذریم از  
 اینکه به نظرم مغشوش‌ترین و در عین حال نالازم‌ترین بخش‌های  
 روایت «نفس نکش...»، همین روایت‌های آب و روایت‌های مغشوش  
 و در هم ریخته سه قلوهای میررضا در آستانه مرگ است. این بخش‌ها  
 هیچ نکته‌ای به دانسته‌های ما درباره رویدادهایی که بر آنها گذشته است  
 اضافه نمی‌کنند، و جنس روایت هم البته تازه نیست. استفاده از مفهوم  
 «قلو» نیز در هر دو رمان از جایگاه کلیدی برخوردار است.

در رمان **گنجشک‌ها** راوی - دانیال دلقام - دو دختر دو قلو دارد و  
 این قلوای علیجان است که کل رویدادهای رمان را باعث و یانی است.  
 در رمان اخیر نیز این سه قلوهای میرزا هستند که نقالی‌های زیادی را به  
 خود اختصاص داده‌اند - نمی‌دانم چرا نویسنده از نقالی‌ها در یک پرده سخن  
 گفته است، به نظرم باید از چند پرده سخن می‌گفت، یکی از این پرده‌ها  
 و شاید چند تا از این پرده‌ها به سه قلوها اختصاص دارد - در همین اثر  
 میرمحمد و لیلی نیز صاحب دو قلوای دختر و پسری هستند که نقش  
 چندانی در داستان ایفا نمی‌کنند.

بنی عامری همچنین از مفهوم اسطوره‌ای عدد هفت نیز در هر دو  
 اثر فراوان بهره می‌برد - هفت زن، هفت برادر در **گنجشک‌ها**، هفت  
 دور، هفت رنگ در **نفس نکش**.

#### پانویس‌ها:

\* نگاهی به رمان **نفس نکش** بخند بگو سلام، حسن بنی عامری.

۱- بنی عامری، حسن، **گنجشک‌ها بهشت‌راهی فهمند**، انتشارات صنوبر، ص  
 ۷۱.

۲- بنی عامری، حسن، **نفس نکش** بخند بگو سلام، انتشارات ققنوس، ص ۲۲.

۳- آوت، میریام، **رمان به روایت رمان نویس‌ها**، مترجم علی محمد حق شناس،  
 نشر مرکز، ص ۶.

۴- **نفس نکش** بخند بگو سلام، ص ۳۷.